

عرش را لمس کن

مترجم :

۴_۵_۵12

ویراستار :

Tsuki

کلینر :

لاکس

تایپیست :

یول

کاری از تیم :

Flaxen Guys



@Flaxen_Guys



@Flaxen_Guys



@FlaxenGuys



به چی زل زدی؟
تا حالا دختر ندیدی؟



وایسا ببینم،
نگو که... اینی
که خوردم...



آب حمومه؟!؟!!



ز-نه،
اون آب حموم
نیست...



هی، اینجا دیگه
کجاست؟ چون داداشم پرتم
کرد سقوط کردم. اگه مزاحمت
شدم معذرت می‌خوام!



اهمم...
سلام، اسم من
چونگ هواست.

چی؟ اگه
حرفی داری سریع
بگو.



استاد قبلاً گفته
بود که بدون یه نیروی
خارجی قدرتمند امکان نداره
حصار جادویی بشکنه...

پس، اهمم...



نکنه می‌خوای
بپرسی که...

مگه چقدر
سنگینی که
تونستی حصار
جادویی رو
بشکونی؟

پوزخند

هاهاهاها

هاهاهاهاها
به جزئیات اهمیت نده.
اوه اینجا خونه‌ته،
درسته؟

می‌توننی راهو
نشونم بدی؟ برای پیدا
کردن خونه عجله دارم،
می‌خوام زودتر از داداش
بزرگم انتقام بگیرم!



نه فکر کردن
راحتیه اینو همور
کنی و بعد ازین که
خوابشو ببینی...

من تا
حالا اینجا رو
ترک نکردم.

چشمه...

آه

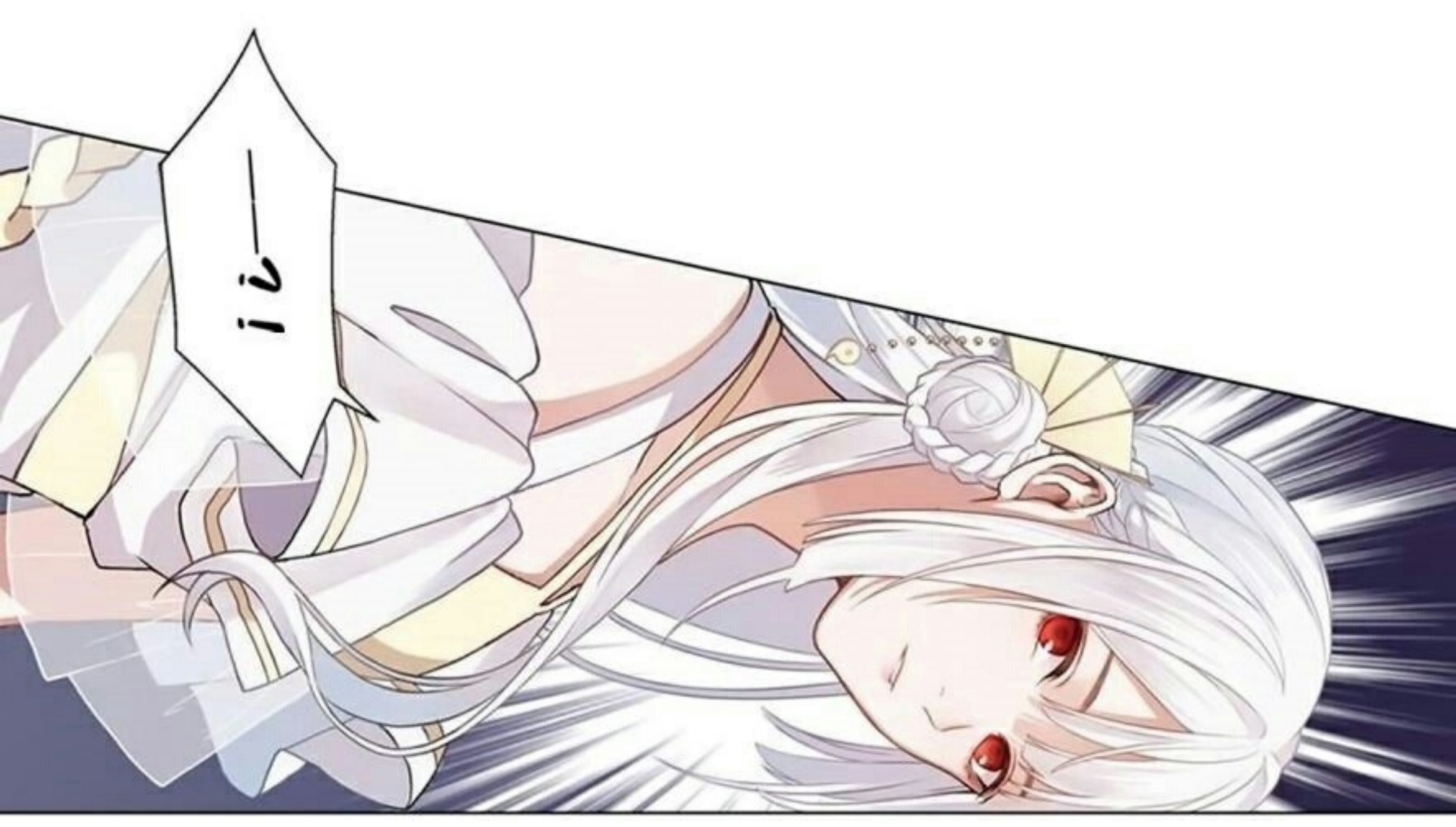
ولم
چرا استاد؟

کمی هستونم
از اینجا بریز

حق نداری
از اینجا بریزی.
بدون اجازه.

من...





چند
سالته؟

پونزده.

پس به
عبارت دیگه،

تو این پونزده
سال حتی یه بارم پاتو
نذاشتی بیرون.



هوم،
می‌شه گفت
درسته.

فراموشش
کن.



اگه روی تو
حساب باز کنم به فنا
میرم، خودم یه جایی
پیدا می‌کنم...

جایی
هست که بتونم
بمونم؟

همین طوری
این ور اون ور نچرخ!

هه!

چونگ... یه بار
دیکه بگو اسمت
چی بود؟

چونگهوا.

خیلی خب چونگهوا!
این خراب شده هیچ راه
خروجی نداره!



نگو که
خونه ت حتی یه
در هم نداره!



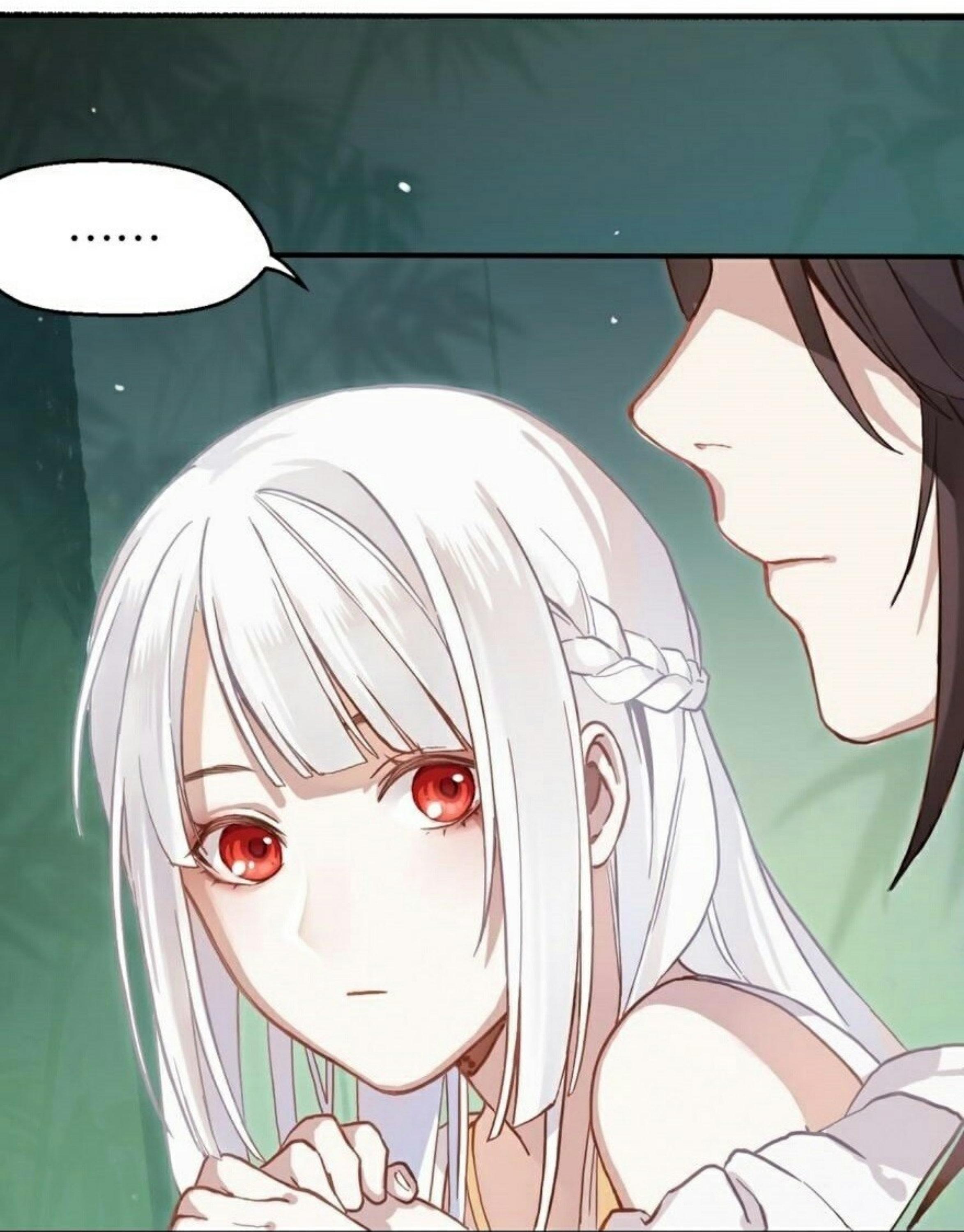
به خاطر این که
ما نمی‌تونیم بریم
بیرون.

تو ام مثل داداش بزرگی
منی؟ اون همیشه کلاسو می‌پیچونه
که بره دنبال مارا و موشای صحرائی.
بعد فرمانده پیداش می‌کنه و
بدبختش می‌کنه.





من هیچ
کار اشتباهی
نکردم.



.....



از وقتی
یادم میاد
اینجا بودم.



استاد گفته
تا وقتی هیچده
سالم نشه نمی‌تونم
از اینجا برم.



بعد از هیچده
سالگی چی؟

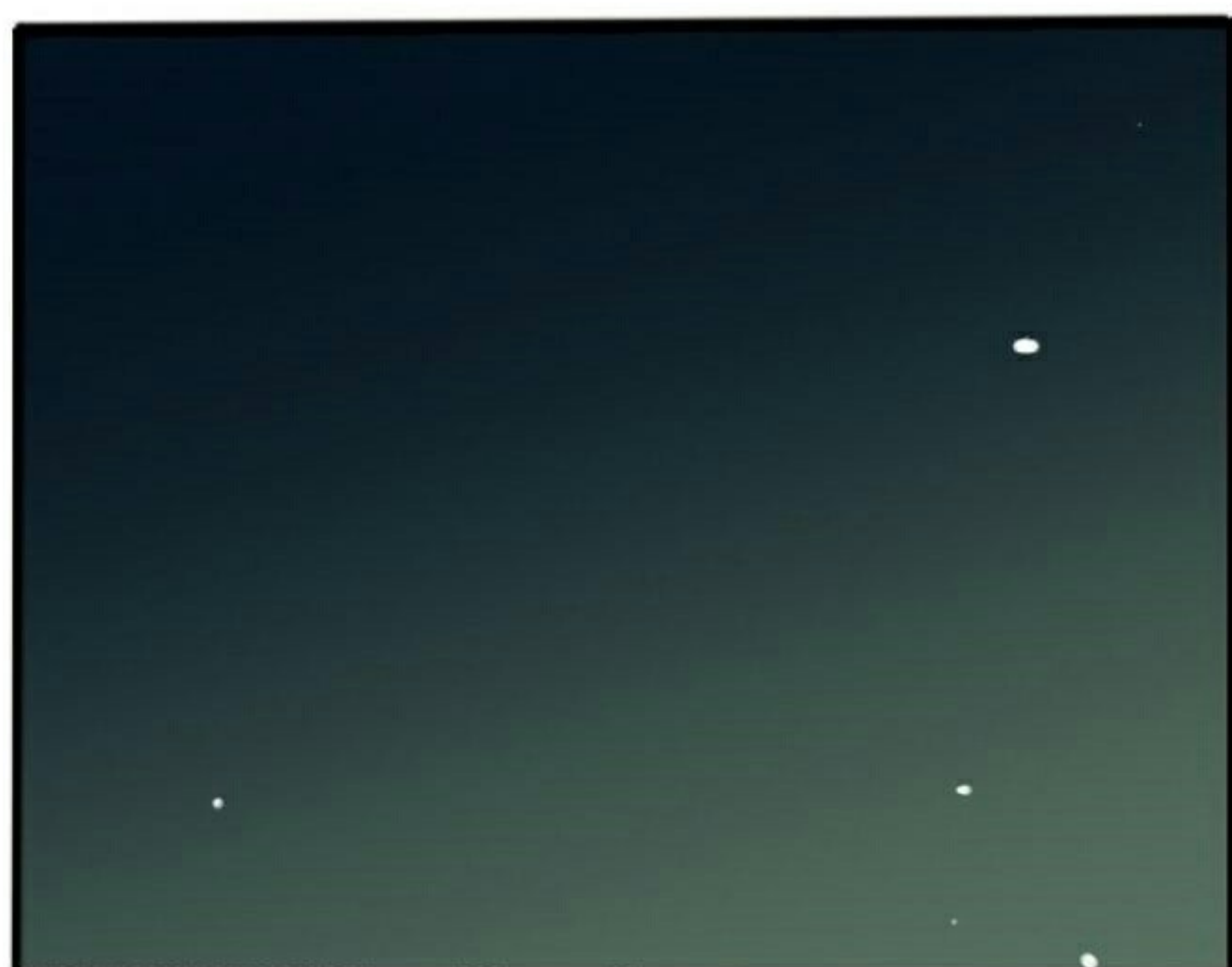


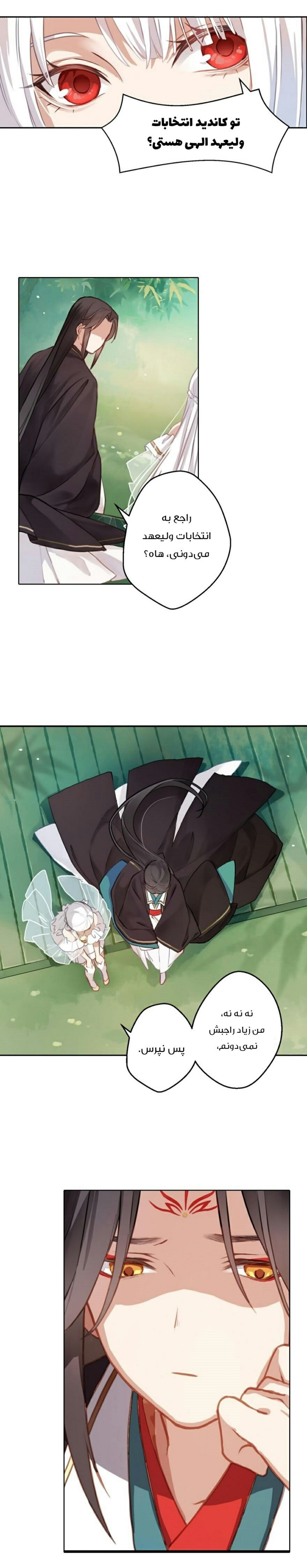
قراره به
عرش برم.



وقتی هیجده
سالت بشه از جهان
فانی جدا می‌شی و
به عرش میری...

این کارا
به خاطر انتخابات
ولیعهد الهیه که
هر ۱۸ سال برگزار
می‌شه؟





تو کاندید انتخابات
ولیعهد الی هستی؟

راجع به
انتخابات ولیعهد
می دونی، هاه؟

پس نپرس.

نه نه نه،
من زیاد راجیش
نمی دونم،







چیز دیگه‌ای
ندارم که باهاش
لطفت رو جبران
کنم.

پس برای
جبران، میان وعده‌ی
مورد علاقه‌مو
بهت میدم



مترجم: نه پریم رو بوتلح ==





هی پسر!
کدو تنبل
همون...



زالزالکه.

مترجم: فلتر می‌کنم خسته شد از توضیح دارم، بیچونرش.



پس بذار
امتحانش
کنم...



o~



خوش مزه س!!

هیچوقت همچین
چیزی نخورده بودم.
ما اینجا فقط شبنم
می خوریم.

تو واقعاً
یه کشیشی.





ولی خجالت
آورہ، تو هیچوقت مزہی
غذای معمولی رو
تجربہ نکردی.

بدون غذای
درست درمون چه
زندگی جذابی
بشود!



زندگی
فانی‌ها جالبه؟

هاهاها البته!



تلی



اگه انقدر
مشتاقی،

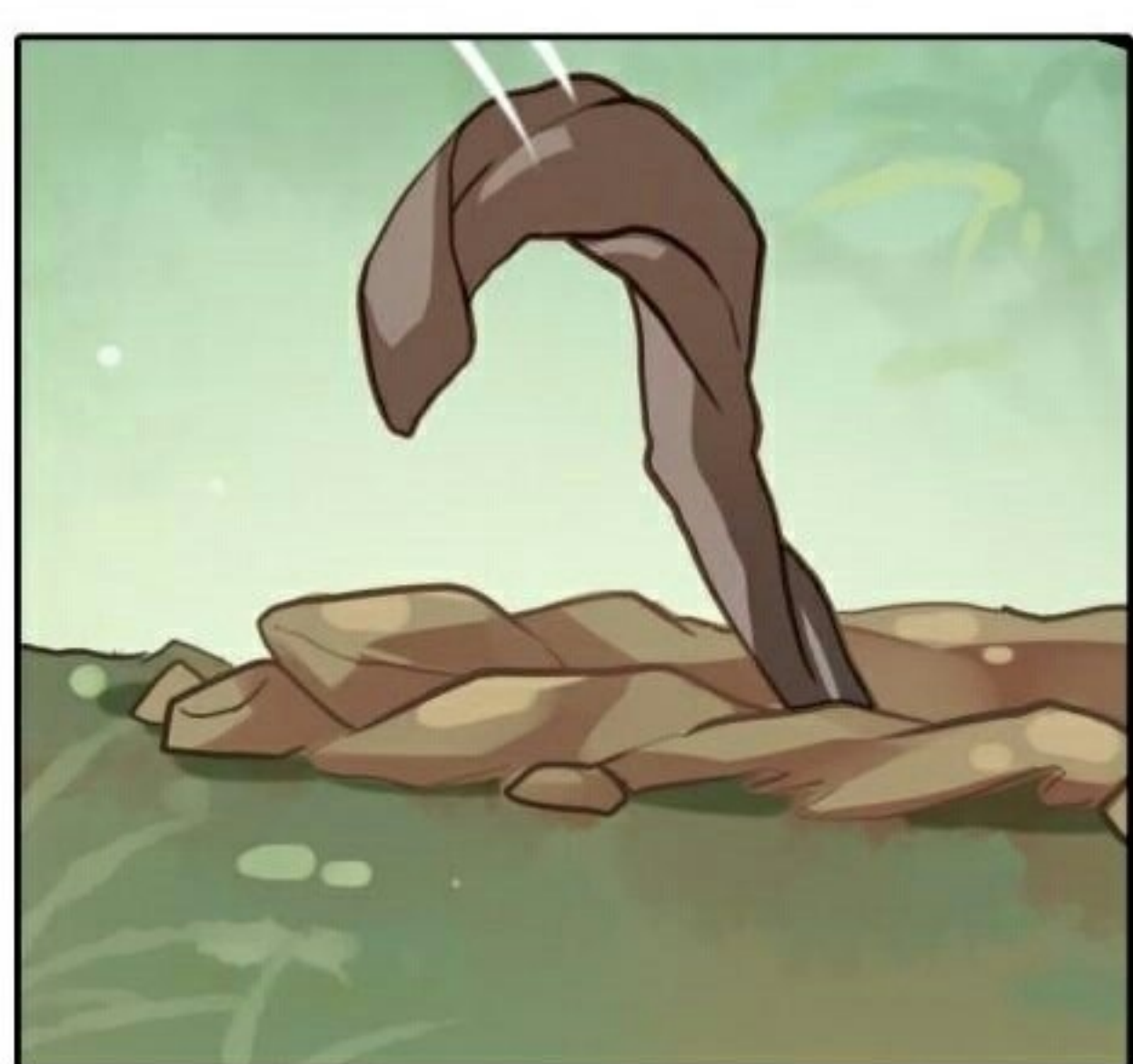
چرا خودت
تنهایی نمیری
بیرون؟

نمی‌تونم برم
بیرون، استاد فردا
برمی‌گرده.

حتی اگه یه
بارم برم بیرون،
اون می‌فهمه.

هعی، برات
احساس تاسف
می‌کنم.

.....



به هر حال! فقط
بیا مستقیم بریم
پیش خانم یون هوانگ از
قبیله‌ی تائوتی. بانو
یون هوانگ!

بانو یون هوانگ،
ما اومدیم اینجا که
شما رو پیدا کنیم!

لعنتی! پیرمرد! اول
منو از اینجا بکش بیرون!



لعنتی!

چه طور
جرات می‌کنه
با من این‌جوری
رفتار کنه!!

